



فائزه غفار حدادی

دهکده خاک بر سر

روایت‌هایی از یک سال زندگی در لوزان از زبان یک دانش‌آموز

با شرح چهار سفر اروپایی



www.ketab.ir



دهکده خاک بر سر
روایت‌هایی از یک سال زندگی در لوزان از
زبان یک بی‌زبان

نویسنده: فائزه غفار حدادی

مراح جلد: سینا افشار

چاپ، صحافی و لیتوگرافی: واژه پرداز اندیشه

چاپ اول: ۱۳۹۸

سنگین: ۱۲۵۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۰۳-۳۱۸۴-۹

ترجمه: فائزه غفار حدادی، فائزه، ۱۳۶۳ -
نماینده: ماه مهر، دهکده خاک بر سر: روایت‌هایی از یک سال زندگی در لوزان
از زبان یک بی‌زبان / فائزه غفار حدادی.
مشخصات نشر: تهران: سوژه مهر، ۱۳۹۸.
مشخصات فیزیکی: ۴۰۰ ص.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۰۳-۳۱۸۴-۹
وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

عنوان دیگر: روایت‌هایی از یک سال زندگی در لوزان

موضوع: غفار حدادی، فائزه، ۱۳۶۳ - سفر - لوزان - خاطرات

موضوع: سفرنامه‌های ایرانی - قرن ۱۴

موضوع: Travelers' writing - Iranian - 20th century

رده‌بندی کنگره: G۴۸۵ / ض ۲ ج ۱۳۹۷۲

رده‌بندی دیویی: ۴/۹۱۰

شماره کتاب‌شناسی ملی: ۴۹۲۱۹۷۴

نشانی: تهران، خیابان حافظ، خیابان رشید، پلاک ۱

صندوق پستی: ۱۵۸۱۵-۱۱۴۴

تلفن: ۶۱۹۴۲ سامانه پیامک: ۳۱۹

تلفن مرکز پخش: (پنج خط) ۶۶۴۶۰۹۹۳ فکس: ۶۶۴۶۰۹۵۱

www.sooramehr.ir

نقل و چاپ نوشته‌ها منوط به اجازه رسمی از ناشر است.

مقاله

دبیرستان، مدرسه دوازنگ تبریز می‌رفتم. ریا نشود منظورم همان تیزهوشان است. از همان سال اول و دوم توی ده تا کلمه‌ای که در فضای کلاس‌مان می‌رفت، دتایش شریف و شهید بهشتی بود. سال سوم که رفتم تجربی را، هر کس که زود قضاوت نکند، به خودتان مسلط باشید. توی مدرسه ما سال سوم انتخاب رشته می‌کردند (دیگر از ده کلمه سه چهار تایش شهید بود شهید بهشتی و تهران. در آن میانه تنها و یالقوز و البته آخوندی بودم که با صدای بی‌خیالی که اغلب هم بین هیاهوی بقیه شنیده نمی‌شد می‌گفتم: «مگه دانشگاه تبریز چشه؟ تازه دارن براش ایستگاه مترو هم می‌کشن!» همین استراتژی طلایی باعث شد که تمام سال سوم و پیش‌دانشگاهی که هم کلاسی‌هایم از کلاس فلان استاد گران‌قدر رفتند به کلاس فلان استاد پولکی و فلان آزمون طلایی و نقره‌ای و پرتقالی را شرکت کردند من در آرامش از نیمروزهای بعد از مدرسه‌ام جهت خوابیدن و نوشتن مفصل روزنوشت‌هایم و

البته کمی هم درس خواندن استفاده کردم. نمی‌دانم چه شد و دست تقدیر چه بازی‌هایی در آستین بلوزش داشت که وقتی نتایج کنکور آمد، به جز من که «زیست دریا»ی دانشگاه شهید بهشتی قبول شده بودم، هیچ‌کدام از بچه‌های کلاسمان شهر دیگری جز تبریز قبول نشدند. منظورم این نیست که بگویم من بهتر شدم. (که زیست دریا همچنین رشته مشغی هم نیست و یک جورهایی همان آبیاری گیاهان دریایی است.) درواقع خیلی از بچه‌های کلاسمان رتبه‌های سه‌می و هزار و خورده‌ای داشتند اما نشستند که سال‌های بعد پرشک‌های تهران و شهید بهشتی قبول شوند. حرفم این است که کلاً من آدم غریب نبودم ولی زودتر از همه‌شان غریب شدم.

توی دانشگاه هم به جرات فرق زیادی نکرد. مخصوصاً سال آخر که دیگر اوج کار بر روی پیچ‌های گروه کم‌تعدادمان توی آزمایشگاه و درحین تشریح لاک‌پشت و قورباغه و پیدا کردن انگل‌های زیر آبشش ماهی کپور طلایی حوالی این بود که فلانی داره می‌ره و کجا می‌ره و بورس گرفته یک ازاد می‌ره و خوش به حالش و این حرف‌ها. من اما همچنان ثابت قدم ایستادم. داشتم که «مگه دانشگاه خودمون چشه؟ تازه قراره از سال دهنه برای دریا دکترا هم بذاره. می‌گیم یه دریا هم همین بغل تو ولنجک بردت کنن که برای پروژه‌هامون مجبور نشیم بریم قشم و کیش.»

حالا تصور کنید آستین بلوز تقدیر اتصالی کند و مدام با همچنین آدمی لج بیفتند. چه می‌شود؟ هیچی دیگر. سر از سوئیس و اروپا و خارجه درمی‌آورد و بعدش هم می‌نشیند مشاهدات و

دردِ دل‌هایش را برای شما می‌نویسد که تقدیر بشنود. آخر می‌دانید که اگر می‌خواستیم مستقیماً با تقدیر دردِ دل کنم ممکن بود بهش بر بخورد و آن وقت معلوم نبود که چند سال بعدش صدای من را از کجا می‌شنیدید. یعنی اگر صدایی می‌ماند که قابل شنیدن باشد. نمی‌دانم این سفرهای غریب و به قول استادم دکتر کیابی غریب است «زیست‌بوم‌گاهی» برای من خوب بوده‌اند یا نه اما می‌دانم که ایستگاه متروی دانشگاه تبریز را دو سه سال بعد از فارغ‌التحصیلی من از ارشد زیست دریای شهید بهشتی تهران افتتاح کردند. تبریز می‌ماندم نمی‌توانستم با مترو بروم دانشگاه، ضمناً ولایت هم هنوز دریا ندارد.

اسم این کتاب را سفرنامه نمی‌گذارم. چرا که به آن نیت نوشته نشده و شبیه سفرنامه‌های رایجی هم نیست که شاید پیش از این خوانده‌اید. این‌ها در واقع ادامه همان رزنه‌های هستند که از زمان دبیرستان برای دل خودم می‌نوشتیم. همان اساسات و عواطف و مشاهدات و نتیجه‌گیری‌های این کتاب را بعد از شش هفت سال که از نوشتنش گذشت، به تلنگر یکی از اساتید بیان ادبیات به قضاوت همگانی می‌گذارم. امید که شل‌وپل نشوم.

تهران بهمن ماه ۳۹۶